

حَسْبِيَ اَللّٰى عَلَيْهِ يَتَوَكَّلُ الْمُتَوَكِّلِينَ

عَشَقَه

نویسنده:

مهرنوش صفائی

صفایی، مهنوش، ۱۳۵۴ -
عشق / نویسنده مهنوش صفایی. -- تهران: نسل نواندیش،
۱۳۸۵.
۵۵۵ ص.

ISBN: 964-412-120-1

فهرست نویسی براساس اطلاعات فیبا.
۱. داستانهای فارسی -- قرن ۱۴. الف. عنوان.
ع ۳۴۵۶/ف ۸۱۳۴ PIR ۸۶۳/۶۲
۱۳۸۵

م ۸۴-۴۲۴۷۲

کتابخانه ملی ایران

مشخصات کتاب

عشق

مؤلف: مهنوش صفایی

ناشر: نسل نواندیش

شمارگان: ۳۰۰۰ جلد

صفحه آرا: زهره ملکان

نوبت چاپ: اول

سال چاپ: ۸۵

شابک: ۹۶۴-۴۱۲-۱۲۰-۱

ISBN: 964-412-120-1

کتابهای مورد نیاز خود را از فروشگاه انتشارات نسل نواندیش تهیه فرمایید

نشانی: میدان ولیمصر - اول کریمخان - پلاک ۳۱۲

تلفن: ۸۸۹۴۲۲۴۷-۹ نسل نواندیش

فهرست مطالب

مقدمه	۹
دفتر سرخ	۱۱
دفتر سرمه‌ای	۳۳
دفتر سوم	۳۸۹
فصل چهارم	۵۱۹
پایان نامه	۵۵۷

مقدمه

و خداوند مهر بان، عشقه را با عشق آفرید... و در او همان نمود که در عشق بود، چرا که طبیعت عشقه چیزی جدای از وابستگی جان و بالندگی روح نبود... و خداوند خالق بی نظیری بود... چرا که در طبیعت عشقه، با همان قلمی بهار و پائیز را منقوش کرد که در وجود عشق، دل‌بستگی و نفرت را.

و خداوند عشقه خالق بی نظیری بود... او را آفرید و نامش را عشقه یا مهر بانک نهاد و بر طبیعت سرشتش، مهر، دار دوستی بنیان نهاد و بر قلم سرنوشتش تکیه کردن... رستن، و به هر بهائی رسیدن را. تا از تفاضل عشقه و عشق، تنها‌های تأییدی باقی بماند، پایمال شده در گذر زمان.

آخر خداوند، عشقه را با عشق آفرید... و عشقه، از عشق آموخت که هر چند مهر بانک و دار دوست، می‌شود مخرب و ویرانگر بود... و اینچنین شد که عشقه بر دل هر گیاهی که رُست و بر سر هر دیواری که خانه کرد، هدیه‌اش، تباهی و ویرانی بود.

سال‌های سال کسی عشقه را به نامهر بانی باور نداشت... مردم عشقه را با شادی به شاخسار درختان باغ می‌سپردند و بر سر دیوارهای خانه‌هایشان می‌آویختند تا در سایه‌سار خنکایش... خواب آرزوهایشان را ببینند... اما چه سود... که عشقه همان عشق بود... و سرایش؛ لاجرعه نوشیده شوکرانی از سر عطش.

موزی پیچکی بود به درخت آویخته، که در سایه مهربانی و لطف بی دریغش؛
 پاورچین، پاورچین شیره جاناش می مکید و تبااهش می کرد.
 لبالب نمائی بود که تاج سر دیوار می شد و زیر خلعت پادشاهی اش، آرام، آرام
 ریشه در تنه دیوار فرو می برد و ویرانش می کرد.
 مرده به جامی از نوش دارو شفا می داد و زنده به جرعه نمی از شوکرانش
 هلاک می کرد... و اینچنین بود طبیعت عشقه... هم مهربانک بود و هم
 خون پسند... هم مَرهم بود و هم سَم، هم دلنشین بود و هم ویرانگر... آخر خداوند
 عشقه همان خداوند عشق بود و خداوندگار مهربان، عشقه و عشق را آفرید تا
 مردمان بدانند که ذات هیچ مهربانکی، جز ذات بی همتای او، تا همیشه بر
 مهربانی و عشق استوار نیست...

مهرنوش صفائی